

تاریخ و نظم خاندان ملکیسی ملکشاهی

چمشکزک (چشمشکه زهک) دو سابق مرکز ناحیه «درسم» بوده است از ایالت خرپوت، در مناطق کردنشین شمالی ترکیه؛ که اکنون آنجا را «تونج ایلی» می خوانند. در ولایت چمشکزک سلسله امرایی به فرمانروایی برخاسته اند که نخستین امیر آنان ملک محمد نام داشته و بعد از وی پسرش ملکشاه به حکومت رسیده و به همین جهت این خاندان به «ملکشاهی» شهرت پیدا کرده اند؛ که به لهجه محلی آنجا را «ملکیسی» گفته اند.

خاندان ملکیسی چمشکزک در اندک مدتی قدرت و نیروی زیادی پیدا کرده و بر بسیاری دیگر از نواحی آن اطراف استیلا یافته اند و حتی در ایام تسلط مغول و تیموریان و سلاطین قراقو بونلو امارت خود را حفظ کرده اند؛ اما در عصر فرمانروایی حکام آق قویونلو اندک اندک دچار ضعف و فتور شده، قلمرو آنان به سه شعبه منشعب شده است؛ با این حال فرمانروایان هر کدام از این سه شعبه تا اواسط سلطنت ترکان عثمانی بر مناطق خود دست داشته و حتی جاهای دیگر را نیز از طرف سلاطین عثمانی اداره می کرده اند.

ملکشاه چمشکزک

نخستین امیر صاحب قدرت خاندان چمشکزک، ملکشاه بن محمد است. ملکشاه امیری شایسته، با اطلاع و معلومات کافی در امور اداره کشورداری بوده و به علت قدرتی که داشته، به فکر استقلال قلمرو خود افتاده و به این منظور در سنه ۵۹۶ (هـ.ق) در مقابل سلجوقیان قدم عالم کرده و بر مناطق دیگری استیلا یافته است؛ اما در سال ۵۹۸ به دست سلیمان بن قلیچ ارسلان سلجوق اسیر شده و به قتل رسیده است.

ملك محمد چمشكزك ملكيشى

بعد از كشته شدن ملكشاه پسرش ملك محمد بر سر ير امارت متمكن شد و از نو در احياى امارت موروثى خود كوشيده آن را سر و صورتى تازه بخشيد و بر پاره اى از نقاط مجاور نيز دست يافت.

متصرفات ملك محمود در دست اولاد و احفاد وى باقى بود تا اينكه سلسله آق قويونلو به دعوى سلطنت برخاستند، در اين موقع حاكم چمشكزك امير شيوخ حسن نامى بوده است از احفاد ملك محمد

امير شيوخ حسن چمشكزك

امير شيوخ حسن كودكى بيش نبود كه تيره هاى آق قويونلو به چمشكزك حمله كرده و آنجا را تحت تصرف خود كشيده اند؛ اما سالها بعد - كه به حد رشد رسيد - جوانى با استعداد، صاحب غيرت و حميت شد و از شجاعت و دليرى نيز بهره كافي داشت و از اينكه مى ديد بيگانگان بر ولايت اجدادى او تسلط يافته اند، خون دل مى خورد و اين را براى خود مايه ننگ و عار مى دانست. بالاخره به فكر چاره افتاد و آنديك اندك جمعى از دلير مردان را دور خود جمع كرد و با همت و تلاش زياد دشمن را از خاك چمشكزك بيرون راند و خود مستقلاً به حكومت پرداخت.

بعد از شيوخ حسن پسرش سهراب بيگ حاكم چمشكزك شد، كه چندان نهاييد و درگذشت.

حاج رستم بيگ چمشكزك

جانشين سهراب بيگ پسرش حاج رستم بيگ بوده است؛ كه در او ايل سلطنت شاه اسماعيل مى زيسته و نيروى از قزلباش به سردارى نورعلى خليفه براى تسخير چمشكزك از جانب اين شاه روانه شده است. حاج رستم بيگ چندان دفاعى نتوانسته است بکند و ولايت را تسليم نورعلى كرده و خود به دربار شاه اسماعيل رونهاده و اظهار اطاعت كرده است و از طرف شاه قطعه زمينى را جهت تامين زندگى، در عراق عجم به وى سپرده اند.

نورعلى بعد از آنكه در چمشكزك استقرار يافت به ظلم و ستم پرداخت و عده زيادى از اميرزادگان را كشته و چنان عمل كرد كه همه مردم از حرکات او به ستوه آمدند و عاقبت كسى را به دنبال حاج رستم بيگ به ايران فرستاده از او دعوت كردند كه به خاك خود برگردد. در آن ايام شاه اسماعيل با نيروى براى جنگ با سلطان سليم عثمانى به طرف

چالدران در حرکت بود و حاج رستم بیگ نیز در میان اردوی او به سر می برد. در این معرکه شاه اسماعیل شکست خورد و سلطان رهسپار تبریز شد. در محلی به نام «یام» از نواحی مرند حاجی رستم بیگ با کوبه سلطان برخورد کرد. سلطان که از او کینه دیرینه داشت دستور داد او و چهل نفر از اشخاص سرشناس ملکیشی را همانجا اعدام کردند (حدود سال ۸۸۰ ه.ق.). چون این خبر به پیر حسین بیگ پسر حاج رستم بیگ رسید، از عراق راه افتاد. به امید اینکه خود را به مصر برساند و به فرمانروایان چرکس پناه برد؛ اما در راه چون به «ملاطیه» رسید و مهمان یکی از اهالی آزموده و باتجربه آنجا شد. که از طرف چرکها آنجا را اداره می کرد. پیر حسین بیگ سرگذشت خود و پدرش را برای او بیان کرد و در آخر گفت که: من تصمیم گرفته ام به مصر بروم و به سلطان چرکسی پناهنده شوم. آن مرد در کمال متانت او را راهنمایی کرد که این تصمیم به صلاح شما نیست؛ زیرا امروز چرکسی دوره ضعف و ناتوانی را سپری می کنند و قدرت آنان رو به نابودی است. مصلحت شما در این است که خود را به دربار سلطان سلیم برسانید. پیر حسین بیگ پند و راهنمایی او را به کار بست و در آماسیه خود را به سلطان رسانید. سلطان از شهامت و بی باکی او بسیار خوشش آمد و به محمد پاشا میرمیران مرعیشی فرمانی نوشت که به همراهی پیر حسین بیگ راه افتاده و چمشکزک را از قزلباشها پس بگیرد و در اختیار پیر حسین بیگ قرار دهد.

پیر حسین بیگ چمشکزک

پیر حسین بیگ قبل از آنکه نیروی محمد پاشا برسد، با افراد ابواب جمعی خود به طرف چمشکزک برگشت و هواداران خود را جمع کرد و آماده نبرد شد. نورعلی خلیفه به محض آگاهی به استحکام کار خود پرداخت و جنگ شروع شد؛ اما در اثنای کرفر طرفین، نیروی محمد پاشا به امداد پیر حسین بیگ رسید و در قلیل مدتی نورعلی کشته شد و افراد او همه متواری گشتند. پیر حسین به امارت خود رسید و یکی از امرای توانای چمشکزک شد و بعد از سی سال فرمانروایی دعوت حق را لبیک گفت.

از پیر حسین اولاد متعددی به جا ماند که هر کدام دم از حکومت جداگانه می زدند و حاضر به اطاعت از بزرگتر خود نبودند. سرانجام برای تعیین تکلیف به دربار عثمانی شتافتند و از طرف سلطان، چمشکزک به سه ناحیه تقسیم شد: «مجنکرده»، «پرتک» و «سقمان». ناحیه مجنکرده به امیر محمد بیگ و ناحیه پرتک به رستم بیگ و ناحیه سقمان به کیخسرو بیگ رسید که هر سه پسران پیر حسین بیگ بودند و تا دوره شرف خان بدلیسی این سه حکومت همچنان باقی بوده است. اکنون به اختصار شرح حال فرمانروایان این سه ناحیه را ذکر می کنیم!

فرمانروایان مجنکرد^۱ امیر محمدی بیگ

بعد از وفات پیر حسین، ناحیه «مجنکرد» از طرف سلطان سلیمان قانونی (سلطنت از ۹۲۶ تا ۹۷۴ ه.ق.)، به امیر محمدی بیگ پسرش رسید و او فقط يك سال امارت کرد و سپس درگذشت و برادرش فرخشاد بیگ به جای وی حاکم شد.

فرخشاد بیگ بن پیر حسین

وی چند سالی پس از امیر محمدی بیگ امارت کرد و از خود لیاقت نشان داد؛ اما در آخر مورد رشک و کینه برادران قرار گرفت و به تحریک آنها سلطان سلیمان خان قانونی، پادشاه عثمانی از وی بدبین شد تا آنجا که دستور به قتلش داد.

پیلتن بیگ بن پیر حسین

بعد از فرخشاد بیگ برادرش پیلتن بیگ از طرف سلطان سلیمان خان قانونی به امارت مجنکرد رسید. وی مردی نیکوکار و بسیار پرهیزکار بود؛ است؛ اما عمر زیادی نداشته و به زودی درگذشته است.

از پیلتن بیگ چهار پسر به جا ماند به نامهای: علی بیگ، جهانگیر، عثمان بیگ و گل احمد بیگ.

امیر علی بیگ مجنکرد

بعد از پیلتن بیگ، امارت مجنکرد، طبق فرمان و خلعت سلطان مرادخان عثمانی (سلطنت از ۹۸۲ تا ۱۰۰۳ ه.ق.) به امیر علی بیگ، پسر بزرگتر وی رسید؛ اما وی را نیز اجل مهلت چندانی نداده و درگذشته است.

امیر علی بیگ سه پسر داشته است: حیدر بیگ، الله وردی بیگ و پیلتن بیگ. نخست به فرمان سلطان مرادخان حیدر بیگ به جای پدر بر مسند امارت نشست؛ که مرگ او را نیز فرصت نداد و فوت کرد و برادر دیگرش الله وردی بیگ به جای وی حاکم شد.

۱- مجنکرد شهر است بین ارض روم و فارص در شمال کردستان واقع در کشور ترکیه.

الله وردی بیگ مجنکرد

چنان که گفته شد، الله وردی بیگ پس از فوت برادرش به امارت رسید و در تاریخ تألیف کتاب شرفنامه بدلیسی (۱۰۰۵ ه.ق) وی حاکم مجنکرد بوده است.

فرمانروایان پرتک^۱

چنان که ذکر شد بعد از فوت پیرحسین، امارت چمشکزک به سه شعبه تقسیم گردید و ناحیه «پرتک» به رستم بیگ، پسر دوم پیرحسین رسید.

رستم بیگ پرتک

به موجب فرمان سلطان سلیمان خان قانونی، رستم بیگ بن پیرحسین حاکم پرتک شد. او مردی عدالت پیشه، نیک روئین و پسنندیده خصال بوده است. از رستم بیگ سه پسر به جا ماند: **بایسنقر**، محمدی و علی بیگ؛ که بایسنقر به حسب لیاقت و استعداد به جای پدر حاکم شد.

بایسنقر بیگ پرتک

وی امیری با فهم و فراست و جوانی هوشمند بوده که شجاعت و سخاوت را توأم داشته و به دلیل این خصایص و همچنین توانایی بسیار در امر مملکتداری، در زمان خود شهرت بسیار یافته است.

بایسنقر بیگ به علاوه هنرمند بوده و جنگ را نیکو نواخته است. وی معاصر امیر شرف سلطان بدلیسی، مؤلف شرفنامه بوده که در سال ۱۰۰۵ (ه.ق.) حیات داشته و به امارت می پرداخته است.

فرمانروایان سقمان

چنان که گذشت، ناحیه «سُقمان» (صغمان) پس از فوت پیرحسین بیگ به پسرش **گنجهسر** و بیگ رسید.

۱- شهر کوچکی است بر ساحل شمالی رود فرات که دوازده کیلومتری با خربوت فاصله دارد که مرکز ولایت «سنجق» از ولایت کرد ترک است.

کیخسرو بیگ سقمان

کیخسرو بیگ امیری عادل و نیکوکار بوده که با تسلط کامل محل امارت خود را اداره کرده است. از وی سه پسر به جا ماند: صالح بیگ، قاسم بیگ و عمر بیگ.

صالح بیگ سقمان

بعد از فوت کیخسرو بیگ، پسر بزرگترش صالح بیگ به امارت رسید؛ اما عمر بیگ برادرش همیشگی فرصتی بود که از راه از بین برده خود به جای وی بر مسند امارت بنشیند؛ تا بالاخره يك روز به مراد خود رسیده، صالح بیگ را کشت و خود امیر سقمان گردید.

عمر بیگ سقمان

عمر بیگ بعد از آنکه حاکم سقمان شد، خواست زن برادرش صالح بیگ را به عقد نکاح خود در آورد تا بر دارایی و گنجینه او دست یابد؛ لذا مطلب را با مشارالیها در میان نهاد. او نیز به این نیت که قصاص خون شوهرش را شاید بتواند از عمر بیگ بگیرد، به این امر تن داد؛ تا اینکه در شب زفاف جماعتی - که قبلاً توسط وی تحریک شده بودند - ناگهانی بر سر عمر بیگ ریختند و او را کشتند.

کیخسرو بیگ دوم سقمان

فردای شبی که عمر بیگ کشته شد، بیوه صالح بیگ به معیت فرزندان خود: کیخسرو بیگ و محمد بیگ و محمود بیگ، عازم استانبول شده به خدمت سلطان مراد خان عثمانی رسیدند و قضایا را برای وی شرح دادند. به این ترتیب امارت کیخسرو بیگ فرزند ارشد صالح بیگ را با خلعتهای شایان دریافت کرده، شادمان مراجعت می کنند. کیخسرو بیگ معاصر صاحب سرفنامه بوده و در سال ۱۰۰۵ (هـ.ق) حکومت می کرده است.

منابع: سرفنامه بدلیسی، از ص ۲۱۳ تا ۲۲۸.

تاریخ کرد و کردستان، تعریب محمد علی عونوی، ج ۲، ص ۳۷۲.

مشاهیر الکرد، ج ۲، ص ۱۰۵.

کفایت هشتم فرمانروایان بدلیس

بدلیس یا بتلیس از ولایات شمالی کردستان ترکیه است. در غرب دریاچه وان که مشتمل بر شش ناحیه می شود: بدلیس، کنج، موش، اسعد، اخلاط، خیزان. امیر شرف خان بدلیسی مولف تاریخ شرقنامه از امرای بدلیس، نسب خاندان خود را به ساسانیان منتسب می کند؛ خواه این سخن مفرور به صحت باشد یا نه، در عظمت و قدرت این خاندان تردیدی نیست چنانکه در دوره سلاطین ایوبی اجداد اینان سمت وزارت و سه سالاری داشته اند و باز طبق روایت شرقنامه ۶۶۰ سال تا روزگار شرف خان از دوران فرمانروایی این خاندان گذشته است.

نخستین کسی که از این سلسله در بدلیس به حکومت رسیده است ضیاء الدین نام داشته و او را برادری بوده است به نام عزالدین که در صاصون فرمانروایی کرده است؛ به همین جهت حکام بدلیس را «دیادین» و حکام صاصون را «عزیزان» گفته اند و تا روزگار صاحب شرقنامه، هجده نفر از اولاد امیر ضیاء الدین در مدت ۴۵۰ سال حاکم بدلیس بوده اند.

ملك اشرف بدلیسی

ملك اشرف از امرای مشهور بدلیسی است که مدتی مستقلاً حکومت کرده؛ اما بعدها با سلاطین مصر رابطه بهم رسانیده و اطاعت آنها را به گردن گرفته است. در سنه ۶۲۵ ه.ق. سلطان جلال الدین خوارزمشاه (جلوس ۶۱۷، فوت ۶۲۸ ه.ق) به عزم تسخیر بدلیس بدانجا لشکر کشید و با ملك اشرف به نبرد پرداخت. اما حمله ناگهانی

قوم مغول موجب تفرقه سپاهیان سلطان شد و خود او مجبور گشت با ملك اشرف طرح دوستی ریخته تا در پناه وی از تعرض دشمن محفوظ بماند. ملك اشرف مدنی او را در خانه خود امان داد و در ترضیه خاطر او کوشید. هنگامی که خبر یورش ناگهانی مغول بدان دیار رسید، شبانگاهی سلطان جلال الدین مخفیانه آنجا را ترک گفت و بعد از آن از سر نوشت او خبر صحیحی در کتب تواریخ نیست. ملك اشرف چون می دانست در برابر یورش مغولیان توانایی مقاومت ندارد، به استقبال آنان شتافت و تا آنجا که لازم بود یا نشان دادن مدارا و اظهار اطاعت، هم خود و هم قلمرو خود را از شر آنها محفوظ نگاه داشت و حکومتش مورد تأیید مغول قرار گرفت و تا آخر حیات همچنان فرمانروایی خود را ادامه داد.

بعد از ملك اشرف برادرش ملك مجد الدین بر مسند حکومت نشست و پس از او حکومت بدلیس به ملك عزالدین و بعد از ملك عزالدین به امیر ابو بکر و پس از او به امیر شیخ شرف رسید. و از آن پس امیر ضیاء الدین حاکم آنجا شد که معاصر امیر تیمور گورکانی (۷۷۱-۸۰۷) بوده است.

حاج امیر شرف خان بدلیسی

حاج امیر شرف خان، فرزند امیر ضیاء الدین از حکام بنام بدلیس است. هنگامی که امیر تیمور گورکانی به سال ۷۹۶ (ه.ق) بعد از تسخیر بغداد و جزیر و موصل و تکریت و ماردین و آمد به صحرای موش رسید، حاج امیر شرف خان کلید دزهای بدلیس و اخلاط و موش و کلیه قلاع آن نواحی را به ضمیمه هدایا و تحف - از جمله چند اسب اصیل - به خدمت او برد و اظهار اطاعت کرد. امیر تیمور از استقبال و حسن برخورد او بسیار خرسند شد و به گرمی وی را پذیرفت و چند محل دیگر را ضمیمه متصرفات او گردانید و شمشیر زرینی را هم خلعت او ساخت.

میر شمس الدین ولی بدلیسی

میر شمس الدین پسر امیر حاج شرف خان، از امرای لایق و کاردان و از نام آوران حکام بدلیس بوده است. وی در سنه ۸۰۹ (ه.ق) به قرایوسف فرزند قرامحمد ترکان (۸۱۰-۸۲۳) کمک شایانی کرد و قرایوسف هم بعد از آنکه به سلطنت رسید، کمال محبت و دوستی را با امیر شمس الدین به جامی آورد و در رعایت احترام و گر امیداشت او قصور نمی کرد؛ چنانکه از فحوائی فرمانی که از او به نام امیر شمس الدین صدور یافته - و در شرفنامه رونوشت آن مندرج است - مراتب لیاقت و کفایت این امیر و همچنین علاقه قرایوسف نسبت به او کاملاً

اشکار است.

امیر شمس‌الدین انسانی عبادتگزار و متقی بوده و در انجام دستورهای دینی به هیچوجه اهمال روا نداشته؛ تا آنجا که در بین مردم به شمس‌الدین ولی معروف شده است. او یک وقت به نام خود سگ زده و سگ‌هایش «شمسیه» شهرت داشت و در خطبه‌ها اسم او را به عنوان سلطان خوانده‌اند.

امیر شمس‌الدین در سال ۸۱۰ یک باب تکیه و یک بیمارستان و یک مهمانخانه و یک باب مسجد و مدرسه در گوک میدان بنا نهاد؛ که همگی به شمسیه معروف شده و رقبات زیادی برای آنها موقوفه معلوم کرده است. همچنین مسافرخانه‌ای برای مسافران غریب و بینوا ترتیب داد که کلیه مخارج آن را خود متحمل بوده است.

این امیر سرانجام به دست امیر اسکندر (۸۲۲ - ۸۳۹ هـ.ق) پسر قرايوسف ترکمان - که انسانی دیوانه‌منش و غدار بود - در اخلاط به قتل رسید. جنازه‌اش را به بدلیس برگردانده در مقبره خانوادگی به خاک سپرده‌اند.

بعد از امیر شرف پسرش میر شرف جانشین او شد، اما لیاقت فرمانروایی نداشت و انسانی تندخو بود و چیزی نپایید که درگذشت. از او پسری به نام شمس‌الدین به یادگار ماند.

میر شمس‌الدین دشوار

همسر میر شرف (شاهم خاتون) از امیرزادگان «حسن کیف» بود. او بعد از مرگ میر شرف به همسری میر سیدی احمد ناصرالدین - که از گماشتگان میر شرف بود - درآمد. شمس‌الدین پسر میر شرف در این موقع کودک نابالغی بود. بنابراین تمام کارها به دست شاهم خاتون و همسرش افتاد و آنها بدون توجه به مصالح قلمرو و اهالی آنجا خودسرانه عمل می‌کردند و موجبات رنجش و ناخشنودی سران قوم را فراهم می‌آوردند. در نتیجه مردم اندک اندک سر به طغیان برداشتند و هر کس برای خود مدعی ریاست و قدرت شد و محلی را از آن سرزمین جهت خود متزع گردانید. میر محمد ناصرالدین «اخلاط» را برد و

۱ - علت دشمنی امیر اسکندر را با امیر شمس‌الدین چنین نوشته‌اند: همسر شمس‌الدین - که در بد اخلاقی و گستاخی کمتر نظیر داشته - خواهر اسکندر بوده و بسا موجب آزار و اذیت شمس‌الدین شده است؛ تا آنجا که یک بار شمس‌الدین او را به باد کتک گرفته و یکی از دندانهایش را شکسته است. زن با ارسال دندان شکسته‌اش برای اسکندر، به برادر خود از امیر شکایت کرده و او به انتقام آن شمس‌الدین را می‌کشد. بعضی هم گفته‌اند علت اختلاف آنها رابطه امیر شمس‌الدین با شاهرخ میرزا بوده است.

عبدالرحمن آقای قوالیسی «چه قجور» و «موش» را از آن خود ساخت.

شمس الدین بعد از چندی که به حد رشد رسید، اوقات خود را به بازی و صحرانوردی و شکار می گذراند. روزی در حال سواری که به شکار می رفت به يك نفر هیزم شکن به نام عمر یادگار - که انسانی معمر و باتجربه و آرام و متفکر بود - برخورد کرد. عمر که او را می شناخت بدون اینکه ادای احترامی کرده باشد با بارهیزمش از کنار او گذشت. تك یکی از هیزمها به زانوی شمس الدین خورد و آن را خراشید. شمس الدین عصبانی شد و گفت: مگر کوری؟ چرا الاغت را به کناری نزدی؟ عمر گفت: نه من کور نیستم، آن کس کور است که شخصیت خود را نمی شناسد و عیب و عار خود را نمی بیند. امیر در جواب او سکوت کرد و دنبال شکار خود رفت و هنگام برگشتن دوباره با آن مرد هیزم شکن روبرو شد و به یاد حرفهایش افتاد. خواست از او سؤال کند که چرا با او آنگونه موهنانه صحبت کرده است؛ بنا بر این به نزدیک او رفت و پرسید: راستش را بگو منظورت از آن حرفها چه بود؟ عمر در نهایت شرم و آزرم جواب داد: در دل زیاد است، نمی خواهم شما را آزار برسانم، آنچه گفتم به علت علاقه زیادی است که به خاندان شما دارم. من و امثال من از وضعی که در این دیار پیش آمده مدتها است خون دل می خوریم، مادر شما با همسرش سیدی احمد تیشه به ریشه خاندان اصیل شما زده اند. تو نمی دانی مردم این سرزمین در این باره چه می گویند. اکنون نقل هر مجلس و محفل نقل اعمال ناروای مادر شما است که خود را به عقد ازدواج نوکر خود در آورد و باعث نابودی این خاندان شد. شمس الدین از او بی نهایت تشکر کرد و گفت: بسیار ممنونم که مرا از خواب غفلت بیدار کردی؛ اکنون می خواهم همان طور درد را گفتمی راه علاج آن را نیز بیان کنی که در فکر چاره باشم. یادگار گفت: لازم است شما مخفیانه با چند نفری از اهالی - مخصوصاً جوانان که از این اوضاع به شدت متاثرند - ملاقات کنی و در جلب قلوب آنها بکوشی و پس از آن من به شما می گویم که چه کار باید کرد تا آب رفته را به جوی بازگرداند. میر شمس الدین چنان کرد و در ظرف یکی دو هفته عده ای را دید و سر صحبت باز کرد و با آنها هم پیمان شد. میر سیدی احمد کم و بیش از قضیه اطلاع یافت و دانست که خطری در پیش است. در فرصتی آنجا را ترک گفت و نزد امیر ابدال بوتانی رفت و به او پناهنده شد. میر شمس الدین پیش از هر کار مادرش را به مجازات رسانید و بعد از آن از جوانانی که با او هم پیمان شده بودند خواست که از مردم دعوت کنند تا با وی به بوتان رفته و میر سیدی احمد را به جزای اعمال خود برسانند. اهالی با کمال میل دعوت او را لبیک گفته، در اندک مدتی با ساز و برگ خود را آماده حرکت کردند و به همراه امیر شمس الدین به طرف بوتان رو نهادند؛ اما پیش از آنکه حمله را شروع کنند، میر شمس الدین کسی را به نمایندگی نزد امیر ابدال فرستاد و از او خواست میر سیدی احمد را - که بد آنجا پناهنده شده است -

تحويل دهد. پاسخ مير بوتان اين بود كه شخصى به نام مير حسن شير و بى - از اهالى بوتان - يكي از اميرزادگان بوتانى را به قتل رسانيده و به شما پناه آورده است. هر گاه شما او را به ما پس بدهيد، ما هم سيدى احمد را نزد شما باز مى گردانيم. سرانجام بعد از مذاكرات زياد قرار شد چند نفر از آقاى روزكى به عنوان گروگان به بوتان بروند و تا هنگامى كه مير حسن تحويل داده نشود، گروگانها در بوتان باشند؛ ولى مير سيدى احمد را بدون ظفره و تعويق در اختيار مير شمس الدين بگذارند. مير شمس الدين چند نفر از اهالى روزكى را - كه به مردانگى و كارآمدى و مَلَوانى ممتاز بودند - برگزيد و به آنها گفت: شما آنجا در خانه اى منزل كنيد كه نزديك رودخانه باشد؛ شبانگاه، اگر سروصدائى از آنطرف رودخانه از ما بشنيديد، بدانيد كه آن نشانه حمله شيانَه ما است. فوراً مال سواري و سلاح خود را جا بگذاريد و بدون سروصدا خود را به رودخانه انداخته باشنا از آنجا دور شويد و خود را به نير و هائى ما برسانيد؛ زيرا من هرگز حاضر نيستم مير حسن را به آنها تحويل دهم. طبق اين قرارداد آن چند نفر به نزق امير ابدال رفتند و امير ابدال هم مير سيدى احمد را به مير شمس الدين تحويل داد.

شب هنگام به دستور امير پازوكى مير سيد احمد نمك نشناس كشته شد و عده اى طبق نقشه قبلى به كنار رودخانه رفته سروصدائى زيادى ايجاد كردند. نگاهبانان بوتانى از آن سروصداهائى ناگهائى چنان آشفته و هراسان شدند كه از هر گونه اقدامى بازماندند و گروگانها به آسانى از آب گذشته خود را به ميان نير و هائى شمس الدين رسانيدند.

چون روز فرارسيد دو نير وى روزكى و بوتانى در برابر هم ايستادند و آماده نبرد شدند. مير شمس الدين با تاخت خود را به نزديك نير وى امير ابدال رسانيد و او را نزد خود فراخواند و گفت: من نوكر سقله و نمك حرام خود را كشتم و با شما دشمنى و كينه اى ندارم. اگر شما دست بردار نيستيد، اين شما و اين هم ميدان. مير ابدال چون اين بشنيد، جواب داد: پدران شما هميشه نسبت به ما و گذشتگان ما محبت داشته اند و بر ما حق سرورى و آقاى دارند و همچوقت بين اين دو خاندان عداوت و دشمنى راه نداشته است. اكنون من هرگز حاضر نيستم سوابق را نادیده بگيرم و با شما به نبرد برخيزم. شما مير سيدى احمد را - كه از گلپم خود پا درازتر كرده بود - كشتيد؛ من به شما تبريك مى گويم و از خدا مى خواهم كه دوستى اين دو خاندان همچون گذشته پايدار و برقرار باشد. مير شمس الدين جلو تر رفت و خود را به امير ابدال رسانيده همديگر را در آغوش گرفتند و از ته دل آشتى كردند و بعد از آن مير شمس الدين به قلمرو خود بازگشت و از آن تاريخ او را «مير شمس الدين دشوار» لقب دادند.

مير شمس الدين پنج پسر داشته است: سلطان احمد، سلطان محمود، ضياء الدين،

امیر شرف و امیر ابراهیم.

سلطان محمود و ضیاءالدین به سال ۸۳۵ (ه.ق) فوت کرده‌اند. میر شرف نیز در آغاز جوانی در گذشته و میر ابراهیم به جانشینی پدر رسیده؛ اما بعد از اندک زمانی فرمانروایی او هم فوت کرده است. از میر ابراهیم پسری به نام میر حاج محمد بازماند.

میر حاج محمد بدلیسی

میر حاج محمد فرزند میر ابراهیم، انسانی مردم دوست و اهل داد و دهش بود. ضَعفا را می‌نواخت و در رفاه حال آنان سعی بلیغ می‌نمود و به عمران و آبادی قلمرو خود توجه فراوان داشت. در سنه ۸۴۷ (ه.ق) در شهر بدلیس مسجد و مدرسه‌ای بنا کرد و عاقبت به سال ۸۶۵ درگذشت و در یکی از حجرات همان مسجد به خاک سپرده شد. میر حاج محمد را دو پسر بوده است: ابراهیم و شمس.

امیر ابراهیم بدلیسی

چنانکه تاریخ حکایت می‌کند امرای آق قویونلو و قرا قویونلو اغلب با همدیگر درگیری داشته و به خون هم تشنه بوده‌اند؛ و چون امرای بدلیسی با قرا یوسف قرا قویونلو (۸۱۰-۸۲۳) دوستی و خویشاوندی داشته‌اند، مبعوض امرای آق قویونلو بوده‌اند.

هنگامی که اوزون حسن آق قویونلو (۸۵۷-۸۸۲) جهانشای قرا قویونلو (۸۳۹-۸۷۲) پسر قرا یوسف را کشت، دیار بکر و ارمنستان و آذربایجان را تصرف کرد و تصمیم گرفت که به کلی ریشه خاندان قرا قویونلو ترکمان را از بیخ برکند و حتی دوستان و هواخواهان و خویشان را هم نابود کند. بدین منظور قبل از هر چیز لشکر انبوهی را به سرداری سلیمان بیگ بیژن اوغلی برای تسخیر بدلیس گسیل داشت؛ تا امرای آنجا را بگیرد و آن سرزمین را تصرف کند. سلیمان بیگ با نیرویی بدانجا تاخته، قلعه بدلیس را محاصره کردند و در اطراف آن چادر زدند. در این هنگام فرمانروای بدلیس امیر ابراهیم پسر میر حاجی محمد بود. به فرمان امیر ابراهیم درهای قلعه را بستند و در استحکام برجها کوشیدند و به سنگر بندی پرداختند. سلیمان بیگ منجنیق و وسایل دیگری را که داشت، برای گرفتن قلعه به کار انداخت؛ با این وصف سه سال کامل محاصره طول کشید. و هر سال که سرما فشار می‌آورد و تحمل یخبندان و بارش برف و باد و بوران برای محاصره کنندگان غیر ممکن می‌شد، بدلیس را ترك می‌گفتند و به اطراف ناحیه گرمسیر «ماردین» روی می‌نهادند. هنگامی که بهار می‌رسید و صولت سرما می‌آرمید، باز به جانب بدلیس بر می‌گشتند و قلعه را

دوباره احاطه می دادند. از اینان حمله و از آنان - که در درون قلعه بودند - دفاع از سر گرفته می شد و خونها بر زمین می ریخت. کم کم بیماری و گرسنگی و بی آذوقگی، قدرت دفاع را از دزداران سلب کرد و به جز میر ابراهیم و چند نفر معدود کسی باقی نماند. از ترکانان نیز به علت مرض و با گروه زیادی تلف شدند. سرانجام بین طرفین - که از این نبرد خسارت فراوان دیده بودند - عده ای میانجی شده به گفتگو پرداختند و مقرر شد سلیمان بیگ دست از سر میر ابراهیم بردارد و او هم قلعه را در اختیارش بگذارد. میر ابراهیم از قلعه بیرون آمد و به تبریز نزد اوزون حسن رفت. سلیمان بیگ هم قلعه بدلیس را به تصرف خود کشید. امیر ابراهیم چون به تبریز رسید، به فرمان حسن بیگ در شهر قم اقامت گزید و حقوقی برایش معلوم کردند و تا حسن بیگ در حال حیات بود او را گرامی می داشت؛ اما بعد از مرگ حسن بیگ پسرش یعقوب بیگ (۸۸۲ - ۸۹۶) دستور داد او را به قتل برسانند.

بیست و نه سال بدلیس در دست امیرای آق قویونلو بود؛ عشره روزگی در این مدت به کلی آواره و سرگردان شده و کسانی که در آنجا باقی مانده بودند، در فقر و مسکنت می زیستند و هیچگونه اختیاری نداشتند و حتی آدم بافهم و معرفی چون محمد آقای که لهوکی - که از نخبه مشاوران خاندان میر ضیاءالدین و بزرگ کدخدای روزه کیان بود - از راه ناچاری به شغل نوکری ترکانان آق قویونلو پرداخته بود و در عراق عجم می زیست. البته چه بسا در فرصتهای مناسب به شهر قم می رفت و پسران میر ابراهیم بدلیسی را سرکشی می کرد و از دلنداری و خیر خواهی آنان دریغ نمی ورزید. ضمناً از خاندان روزگی و شهرت و قدرت سابق ایشان و همچنین از آب و هوای بدلیس و مناظر زیبای طبیعت آنجا در هر جلسه شمه ای می گفت و افسوس می خورد که اکنون آنجا در دست بیگانه است و شما در اینجا محصور و از آن همه نعمت خدادای محروم هستید. در آخر می گفت: ایل روزه کی و اهالی بدلیسی اکنون بی سرپرستند و از ظلم و زور ترکانان دلریش و پریشان. اگر از خاندان امرای آنجا کسی باشد که به داد آنها برسد از جان و دل برای خدمتگزاری و جانبازی آماده اند و می توانند بر قلعه آنجا - که اکنون در تصرف بیگانه است - دوباره دست یابند.

به این ترتیب محمد آقای که لهوکی آن دو امیرزاده، نوجوان را جهت مراجعت به بدلیس و زنده کردن امارت آنجا تشجیع و تحریص می کرد؛ اما لازم بود مادرشان را نیز ببیند و او را هم راضی کند. پس از کسب اجازه به ملاقات مادر امیرزادگان رفت و بعد از ادای احترام و اظهار بندگی و خلوص و تأسف از اینکه آنان از آب و خاک خود دور و آواره شده اند، گفت: من از قدیم الایام خدمتگزار و محل وثوق امرای این خاندان بوده ام، اکنون هم حاضرم برای تجدید عظمت گذشته به جان و دل بکوشم. عشره روزگی مشتاق و منتظر روزی هستند که

این امیرزادگان به جای خود برگردند و بر قلمرو پیشین خود حکومت کنند. من با افراد سرشناس عشیره گفتگو کرده‌ام و باز آنچه لازم باشد در این باره به آنها می‌گویم. شاید به یاری خدای توانا بتوانیم انتقام خود را از این ترکمانان بگیریم و اهالی روزکی - که آواره و در بهر شده‌اند - باز به جای خود بازگردند. محمد آقا چندان در این باره سخن گفت که مادرشان تن به قضا داد و از روی ناچاری راضی به دوری فرزندان شد. او را سه پسر بود: حسن علی، حسین علی و میرشاه محمد. حسن علی و حسین علی را به دست محمد آقا سپرد. محمد آقا آنان را با خود به هکاری برد و در خانه یکی از سران عشیره آسوری - که با او سابقه آشنایی داشت - مهمان شدند. پس از یکی دو روز آنچه لازمه توصیه بود درباره نگهداری و مواظبت آنها به صاحبخانه گفت و خود از آنجا به تنهایی به بدلیس رفت و افراد عشیره را از آمدن امیرزاده‌ها آگاه کرد.

محمد آقا مدتی آنجا ماند تا با اهالی به تهیه مقدمات کار بپردازد و با تدابیر لازم جهت حمله به قلعه نشینان آمادگی کامل را فراهم آورد.

از آن طرف آسوریه - که تحت فرمان عزالدین شیرامیرحه زو قرار داشتند - در آن ایام به فکر خودسری افتاده، می‌خواستند از زیر بار اطاعت امیر شانه خالی کنند. میر عزالدین با نیرویی به میان آنها رفت تا شاید ابتدا از طریق استجمالت و نصیحت آنان را دوباره رام آرام کند. اما آسوریه تسلیم نشدند و خود را برای مقابله و رویارویی آماده کرده بودند. عزالدین خواه ناخواه حاضر برای نبرد شد و به همراهان خود دستور آماده باش داده آسوریه‌ها هم مجهز و مسلح در برابر نیروی عزالدین به جنگ ایستادند. آن دو امیرزاده بدلیسی نیز چون همه افراد عشیره را آماده کارزار دیدند به جهت همکاری با میزبان خود به میان نبر و رفتند. جنگ سختی در گرفت و عده‌ای از دو طرف کشته شدند. از قضا آن دو امیرزاده نیز به قتل رسیدند.

محمد آقا وقتی که به هکاری بازگشت و از قضیه اطلاع یافت، سخت متاثر شد و به گریه و زاری پرداخت و افسوس فراوان خورد که چرا آن دو نوجوان را - که چشم و چراغ يك عشیره بودند - تنها گذاشتم؟ اکنون با چه رویی مادرشان را ببینم؟ و به مردم و اهالی روزکی که خود را همه گونه آماده فداکاری کرده و انتظار مراجعت آن جوانان را دارند، چه بگویم؟ عاقبت به خاطر آورد که فرزند سوم به نام میرشاه محمد، از آن خاندان باقی است. باشتاب آنجا را ترک گفت و تک و تنها راه عراق عجم و قم را پیش گرفت، پس از آنکه به قم رسید، نزد مادر امیرزادگان شتافت و با آه و افسوس و گریه و اشک ریزی شمه‌ای از ماجرا را گفت و سر نوشت تلخ فرزندان را برای مادرشان شرح داد. مادر هجران زده داغ دیده چندان به سر و صورت خود زد که دقایقی از حال برفت. چون به هوش آمد محمد آقا را به باد ناسزا

گرفت و از او خواست که فوراً آنجا را ترك گوید. اما محمد آقا بیدی نبود که بدین بادها از جای خود تکان بخورد. دوباره سر صحبت باز کرد و خواست با قسمهای غلاظ و شداد عدم قصور خود را به اثبات برساند و در آخر ضمن تسلیم و اظهار تاسف فراوان گفت: بانوی گرامی! تصور مکن که در کار من خیانتی رخ داده باشد. من به قصد خدمت و باهزاران امید آن دو جوان نازنین را با خود بدان دیار بردم؛ مقدر چنان بود که آنان در این راه شهید شوند و من روسیاه و شرمنده حضور گردم. استدعای عفو بخشش دارم و به هر چه امر کنی فرمانبردارم. مادر چیزی نگفت، اما مانند باران بهاری از دیدگان اشک حسرت می بارید. محمد آقا مصحلت چنان دید که در آن جلسه بیش از آن او را آزار نرساند، خدا حافظی کرد و رفت.

فردای آن روز دوباره برگشت و بعد از مقدمه چینیهای زیادی گفت: مردم روزگی هنوز قطع امید نکرده اند؛ باز من را فرستاده اند که اگر محبت کنید به خاطر آنها میر شاه محمد را بدان دیار گسیل دارید که مایه تسلی قلوب اهالی آنجا باشد. خواهشمندم مرا خیر خواه و امین دلسوزی بدانید و اجازه دهید که او را با خود به بدلیس ببرم، اطمینان داشته باشید ذره ای از خدمتگزاری و نگهداری او دریغ نخواهم کرد. مادر در جواب گفت: مگر باعث از بین رفتن آن دو فرزند دلبد من نشدید که اکنون می خواهید آنها فرزندی را که برایم مانده است سر به نیست کنید؟ نه، من هرگز حاضر نیستم او را همراه شما بفرستم. برو ما را تنها بگذار که به درد خود برسیم.

آقا محمد دست بردار نبود و در نهایت شرمندگی و انفعال و عذرخواهی گفت: اگر باز من را مقصر می دانید، می توانید همین الآن به قصاص آنها خونم را بریزید، ولی این را بدانید که نمی توانم تنها و بدون میر شاه محمد به میان قوم روزگی برگردم. بانوی من! مردم روزه کی در این مصیبت شریک غم و غصه شما هستند. آنها نیز چون شما مصیبت زده و داغدارند. تنها آرزویشان این است که شاه محمد را ببینند، شاید ریش دلهایشان با دیدن این امیر زاده التیام پذیرد. استدعا دارم تنها به فکر خود نباشید و به حال من و آن مردم محنت دیده که چشم به راهند نیز رحم کنید. محمد آقا چندان خواهش و لابه کرد که مادر بیچاره حاضر شد تنها پسرش را با او روانه بدلیس کند.

میر شاه محمد بدلیسی

میر شاه محمد در سنه ۹۰۰ (ه.ق) به میان قوم روزه کی رسید. مردم از دیدن او شاد شدند و قربانیها کردند و خود را برای حمله به قلعه آماده ساختند و بعد از فراهم کردن وسایل از

نردبان و طناب و اسباب دیگر، شب هنگامی - که ترکمانها و اهل قلعه در خواب بودند - آرام آرام از جانب شمال قلعه حمله خود را شروع کردند و از دیوار برج بالا رفتند و به اطافی که کسی در آنجا نبود داخل شدند و راه را برای جوانان رزمنده و کارآموده باز کردند. گردان به خون تشنه و از جان دست شسته با نردبان و طناب خود را بالا کشیدند و از آن اطافی خلوت به سایر اطاقها و پناهگاهها راه یافتند و به جان ترکمانان خواب آلود افتادند و بدون اینکه بدانها مجال حمله متقابل بدهند، همه را کشته و از قلعه پایین انداختند. و قلعه و اطراف آن را از وجود آن گروه پاک کردند.

از آن تاریخ میرشاه محمد به فرمانروایی پرداخت و در جای پدر و اجداد خود متمکن شد. او جوانی شایسته و مردم دوست و پناه بینوایان و ضعیفا بود؛ اما بعد از سه سال حکمرانی در سنه ۹۰۳ حیات فانی را ترک گفت و در گوک میدان در کنار مزار امیر شمس الدین ولی به خاک سپرده شد.

از میرشاه محمد پسری ضعیف به نام ابراهیم برجای ماند.

امیر ابراهیم دوم بدلیسی

امیر ابراهیم هنگامی پدرش درگذشت صغیر بود؛ با این حال او را جانشینی دادند و به پایمردی عبدالرحمن آقای قوالیسی و چند نفری دیگر از کارآمودگان روزه کی به امارت پرداخت.

امیر شرف بن امیر شمس الدین - که در ناحیه «موش» روزگاری گذرانید - در این موقع فرصت را غنیمت شمرده به خیال حکومت بدلیس افتاد و جمعی از سرشناسان اهالی را با خود همدمت ساخته، نیرویی فراهم کرد و به جانب بدلیس روی آورد. مدتی بین لشکریان و هواخواهان این دو امیر زدو خورد و جنگ و گریز بود، تا اینکه امیر شرف به دست قزلباشان شاه اسماعیل صفوی اسیر شد و رقیبی برای امیر ابراهیم باقی نماند.

در این موقع امیر ابراهیم به حد رشد رسیده، خود شخصاً زمام امور را به دست گرفته بود و به کارها رسیدگی می کرد. امیر شرف پسری صغیر داشت به نام شمس الدین و امیر ابراهیم می خواست او را بکشد و از آن نبیره کسی را باقی نگذارد؛ اما خیر اندیشان عشایر پسر را به هر حیلله ای بود از معرض تعرض او دور داشته، پنهان ساختند و امیر ابراهیم را هم از این خیال منصرف کردند.

امیر ابراهیم هر چند از تعرض امیر شرف خلاص شده بود، اما پای آسایش دراز نکرد؛ چه به فرمان شاه اسماعیل قزلباشان به طرف بدلیس هجوم آوردند و قلعه را در محاصره

گرفتند. دو سال متوالی بین امیر ابراهیم و آنان جنگ و نبرد ادامه داشت. آخر الامر امیر تاب مقاومت نیاورده، به شبانگاهی در قلعه را باز گذاشت و خفیه با اهل و عیال راه «اسعد» را پیش گرفت و بعد از چندی همانجا فوت کرد و از او پسری به نام سلطان مراد به جا ماند. عشره روزه کی بعد از فرار امیر ابراهیم شش ماه قلعه را نگاه داشتند؛ عاقبت قزلباشان در سنه ۹۱۳ آن را گشودند و از طرف شاه صفوی، کُرد بیگ شرفلوی استاجلو به محافظت آنجا مامور شد.

امیر شرف بدلیسی

امیر شرف بن شمس الدین - چنانکه پیش از این گفتیم - به دست قزلباشان اسیر شد و مدت هفت سال در حبس شاه صفوی باقی ماند. بعد از آن در اثر تدبیر و چاره اندیشی امرای پازوکی، از زندان رهایی یافت و به جانب بدلیس بازگشت و سواران سلحشور و مردان کارآموده پازوکی را به دور خود جمع کرده متوجه قلعه بدلیس شد که کُرد بیگ شرفلو با افرادش نگهبان آنجا بود. پس از چند روز زردوخورد در اول فتح و پیروزی نصیب رزمندگان روزه کی شد؛ ولی در آخر به واسطه خدعه قزلباشان، نیروی روزکی در هم شکست و امیر شرف مجبور شد خود را به دربار سلطان سلیم خان عثمانی برساند. آنجا به معاضدت حکیم ادیس بدلیسی و محمد آقای کلهوکی - که هر دو از امرای مؤرد اعتماد دربار عثمانی بودند - مورد عطاقت سلطان قرار گرفت.

اندکی بعد سلطان سلیم خان به جانب آذربایجان لشکر کشید و در صحرای چالدران با شاه اسماعیل صفوی مصاف داده پیروز گشت و بر سایر ولایات - که در دست قزلباشان بود - دست یافت و بدلیس را نیز از تصرف کُرد بیگ شرفلو بیرون کشید و امیر شرف را والی ولایت موروثی خود گردانید.

بعد از سلطان سلیم خان (جلوس ۹۱۸، مرگ ۹۲۶ ه.ق.)، مدنی دیگر امیر بدلیس مورد محبت سلطان سلیمان خان (جلوس ۹۲۶، مرگ ۹۷۴ ه.ق.) بود؛ ولی عاقبت بر اثر پاره ای وقایع از طرف این سلطان نیروی برای راندن امیر شرف از بدلیس اعزام شد و او ناچار رهسپار ایران شد و به دربار شاه طهماسب راه یافت و از او تقاضای کمک کرد. شاه طهماسب با او دوستانه رفتار کرد و به سال ۹۳۸ از تبریز با لشکر انبوهی متوجه بدلیس شد. سپاهیان عثمانی به محض آگاهی گریختند و بدلیس بدون جنگ و خونریزی تسلیم شد و از طرف شاه طهماسب دوباره امیر شرف بر مسند حکومت نشست. امیر شرف در ازای این مرحمت پیشکشهای زیادی تقدیم شاه صفوی کرد و در مقابل به دریافت خلعتهای شاهانه و فرمان امیرالامرای کردستان مفتخر شد. در این باره شاه طهماسب فرمانی صادر کرده است که در

شرفنامه مندرج است و بر مراتب قدر این امیر در دربار شاه صفوی گواه بارزی است (سال ۹۳۹ هـ.ق.).

در سال ۹۴۰ از بکیان در خراسان بنای شورش گذاشتند. شاه طهماسب مجبور شد قوای خود را از هر طرف بخواند و بدان جانب متوجه شود. در موقع حرکت فرمان امیر الامرای آذربایجان را نیز به نام امیر شرف صادر کرد و او را بدانجا خواند که در حفظ نقاط آذربایجان و کردستان جدیت کافی معمول دارد. امیر شرف آنچه لازمه سعی و کوشش بود در این باره به کار برد؛ اما نظر به اینکه سلطان عثمانی در پی فرصت بود که انتقام خود را از شاه صفوی بستاند، موقع را مناسب دید و با لشکر جراری متوجه آذربایجان شد و نیروی هم به معیت جمعی از امرای اکراد عثمانی - که در باطن با امیر شرف مخالف بودند - به سرزمین بدلیس روانه کرد. امیر شرف به محض آگاهی به بدلیس برگشت و به استحکام قلاع پرداخت و خود با سپاهیان در بیرون قلعه به دفاع مشغول شد. ناگهان هدف گلوله‌ای قرار گرفت و به شهادت رسید (سال ۹۴۰ هـ.ق. در سن ۵۰ سالگی). از امیر شرف پسری به نام شمس الدین به جای ماند.

امیر شرف انسانی نیک منش و مُجیب اهل دین و تقوی بود. طبقه ضعیف را بسیار می‌نواخت و از کمک مالی نسبت به آنها دریغ نداشت و در انجام عبادات کوتاهی نمی‌ورزید. آثار خیریه‌ای هم از او برجای مانده است: از جمله یک باب مسجد و یک باب خانقا و یک مدرسه به نام «شرفیه» در بدلیس که برای هر کدام موقوفاتی معلوم کرد. همچنین در کنار آن مسجد چند باب دکان و چند ساختمان احداث کرد. مقبره‌ای برای خود نیز جنب همان مسجد ساخت که بعد از مرگش او را در آنجا دفن کردند و چندین نفر قاری شبانه‌روز بر مزارش به تلاوت قرآن می‌پرداختند؛ که همسرش شاه‌بیگم خاتون دختر علی بیگ ساسون سرپرستی آن را برعهده داشت.

امیر شمس الدین خان بدلیسی

بعد از آنکه امیر شرف به قتل رسید و نیروی عثمانی برای االت بدلیس استیلا یافت، بزرگان و اعیان اهالی روزه‌کی با تقدیم هدایا و پیشکشها از دربار عثمانی تقاضا کردند دستور صادر شود که امیر شمس الدین تنها فرزند امیر شرف، در جای پدر به حکومت بدلیس بنشیند. به فرمان سلطان عثمانی امیر شمس الدین جانشین پدر شد (سال ۹۴۱). مقارن این ایام شاه طهماسب صفوی از خراسان مراجعت کرده به طرف آذربایجان - که قوای عثمانی در آنجا متراکم شده بود - رونهاد و بعد از زدوخوردهای فراوان، شاه صفوی مجبور به عقب نشینی شد و سلطان عثمانی تا حدود سلطانیه (عراق عجم) پیشروی کرد؛ اما در این

هنگام زمستان فرارسیده بود و نیروی عثمانی به علت شدت برودت هوا و نداشتن آذوقه کافی دچار عُسر و حَرَج شده، اجباراً عقب نشستند. شاه طهماسب دوباره قوای خود را قسمتی در آذربایجان و قسمتی در کردستان متمرکز گردانید.

سلطان سلیمان خان مستقیماً به بغداد رفت و آنجا را متصرف شد. در این وقت به اغوای یکی از معاندین، فرمانی صادر شد که امیر شمس الدین بدلیس را ترك گوید و به اداره ملاطیه و مرعش بپردازد. امیر شمس الدین برای اینکه خود و عشیره اش دچار آسیبی نشوند، به محض دریافت فرمان، بدلیس را ترك گفت و راه ملاطیه را پیش گرفت. در بین راه شنید که شاه طهماسب در ارجیش است و می خواهد به جانب بدلیس و سایر ولایات آن اطراف حمله کند. مصلحت چنان دید که به ارجیش بشتاید و ارادت سابق پیشینیان خود را نسبت به صفوی تجدید کند و برای حفظ خود و اهالی بدلیس مخصوصاً عشیره روزه کی از تعرض فرزلباشان، تأمین بگیرد. با این تصمیم راه ارجیش را در پیش گرفت و به خدمت شاه طهماسب رسید. و توانست نظر موافق شاه را نسبت به خود جلب کند و بادر یافت لقب خانی در سلك امرای دربار او راه یافت. بعد از آن مدتی از جانب شاه حاکم اطراف ری و زمانی حاکم فراهان عراق و ایامی حکمران کرهرود و جهرود بود و سرانجام در خود دربار منصب درخوری به وی واگذار شد.

امیر شمس الدین پس از مدتی از خدمت در دربار خسته شد و به کناره گیری تمایل نشان داد. شاه موافقت کرد و سالیانه مقرری معینی برایش معلوم گردید که در گوشه ای استراحت کند.

بعد از آنکه شاه اسماعیل به سلطنت رسید، دستور داد امیر شمس الدین را به قزوین بخواهند. امیر شمس الدین در این موقع سنش حدود شصت و هفت سال بود و به واسطه پیری و بیماری تنی ضعیف و بدنی نحیف داشت؛ با این وصف محض امتثال دستور شاه راه افتاد و چند روزی پس از رسیدن به قزوین درگذشت. از اودو پسر بر جای ماند؛ امیر خلف خان و امیر شرف خان مؤلف کتاب تاریخ معروف شرفنامه. امیر خلف خان از امرای بزرگ دربار صفوی بود. و در ولایات و ایالات متعددی حکومت کرده است. اینک به تفصیل از امیر شرف خان بحث خواهیم کرد.

امیر شرف خان بدلیسی

امیر شرف خان فرزند امیر شمس الدین خان بدلیسی، در ایامی که پدرش در قم اقامت داشت، در تاریخ بیستم ماه ذی القعدة سال ۹۴۹ (ه.س.ق) در کرهرود از توابع آن شهر متولد شد و از او آن خردسالی شاه طهماسب صفوی او را در اندرون خاص خود جای داد و در میان

شاهزادگان و اُمرازادگان پرورش یافت و همانجا تحصیلات خود را شروع کرد و پس از فراگرفتن قرآن مجید و مقدمات فارسی و عربی، در علم آلی و فقه و ادب، کتبی را فراگرفت. ضمناً در فنون سواری و تیراندازی و رسوم سربازی و شیوه فرمانروایی مهارت کافی و اطلاعات درخوری کسب کرد و مدت سه سال از ملازمان خاص شاه طهماسب صفوی بود. بعد از آن به دفعات مأموریت‌هایی از جمله حکومت نخجوان و یکی دوجای دیگر به وی واگذار شد. هنگامی که پدرش بر اثر پیری و ضعف و ناتوانی بیماری از امارت و حکومت کناره‌گیری کرد، امیرشرف خان به فرمان شاه به حکومت موروثی خود رسید و ایالت بدلیس - که در آن هنگام شامل تمام مناطق بدلیس، کنج، موش، خلاط، اسعد و خیزان بود - تحت اختیار واراده او درآمد.

پس از درگذشت شاه طهماسب، از طرف شاه اسماعیل دوم امیرالامرای تمام مناطق کردستان شد؛ به طوری که او رابط بین شاه و حکام و سران تمام اکراد بود. لیکن مدتی بعد در اثر سعایت سخن‌چینان و بهائیدیشان از آن مقام معزول گردید و اداره ناحیه کوچکی در ایران به وی واگذار شد.

سلطان مرادخان عثمانی از این قضیه آگاهی یافت و از در استمالت او برآمده او را به دربار خود فراخواند. در تاریخ ۹۸۶ (ه.ق) فرمان اداره بدلیس از طرف آن سلطان دوباره به نام او صادر شد و به محض ورود به بدلیس خلعت و تشریفات خاص سلطانی از جمله یک قبضه شمشیر طلا برای وی رسید و با عزت و کامرانی بر مسند امارت موروثی نیاکان خود جلوس کرد و تا سال ۱۰۰۵ (ه.ق) - که مقارن سلطنت سلطان محمدخان عثمانی بوده است - خود شخصاً حکومت بدلیس را اداره می‌کرده است. اما در این تاریخ - برابر آنچه خود در سرفنامه نوشته است - امارت را به پسر ارشدش ابوالمعالی شمس‌الدین خان وا گذاشته است تا خود فراغت بیشتری برای مطالعه و تألیف و عبادت داشته باشد.

امیرشرف خان انسانی متدین، دادگر، محسن، فاضل و اهل شعر و ادب بوده است. بیشتر اوقات فراغت را به مصاحبت فضلا و دانشمندان سهری کرده و تالیفاتی هم داشته است؛ از جمله مهم‌ترین آنها تاریخ ارزشمند سرفنامه است که از آمهات تاریخ کرد است. نگارش آن را مؤلف در سنه ۱۰۰۵ شروع کرده و در ۱۰۰۷ (ه.ق) خاتمه داده است. درگذشت امیرشرف خان در حدود سنه ۱۰۱۱ (ه.ق) بوده است.

امیرعبدال خان بدلیسی

امیرعبدال (ابدال) خان بدلیسی برادرزاده امیرشرف خان حاکم بدلیس بوده است؛ که در سال ۱۰۶۶ (ه.ق) احمد پاشا والی وان ناگهانی بر او شبیخون زده و مال و دارائیش را

نصاحب کرده و اساس حکومت او را از ریشه درآورده است. اولیا چلبی که خود ناظر مظالم و تعدیات احمدپاشا بوده، نوشته است: «در کتابخانه امیر عبدال خان ۷۶ جلد کتاب از تألیفات خود این امیر مشاهده می شد و بیشتر از صد مجموعه و رسائل به خط خود او در آن کتابخانه وجود داشته است.»

عبدال خان امیری فاضل، شاعر و پاکفاییت و درایت بوده و ثروت زیادی هم داشته و احمد پاشا به طمع دست یافتن به آن ثروت و مکنیت بر او شبیخون زده است. کتابخانه عبدال خان مشتمل بر انواع کتب دینی، ادبی و فارسی و عربی، لغوی، طبیعی، ریاضی و تشریح هیأت و انواع نقشه ها و اشکال و الواح و تصاویر بوده است. تعداد کتب نفیس این امیر را چهار هزار جلد نوشته و بقیه با بار هفت شتر تخمین زده اند.

منابع: شرحنامه بدلیسی، از ص ۴۷۴ تا ۵۸۶.

کرد و کردستان، تعریب عونى، از ص ۳۶۷.

کتابت و مقیم

امرای اردلان

خاندان اردلان

خاندان اردلان کردستان از خاندانهای عریق و کهن این مرز و بومند که سرسلسله آنان پیاوردلان یا قباد اردل نام داشته است. به گفته امیر شرف خان بدلیسی صاحب تاریخ سرفنامه، نسب قباد اردل به نصرالدوله احمد مروانی (۴۰۲-۴۵۳ ه.ق) حاکم جزیر و میاقرقین منتهی می شود که پس از انقراض حکومت آن سلسله در قرن پنجم هجری، یکی از امیرزادگان آنان - که گویا همان قباد اردل باشد - از دیار بکر به سرزمین شهرزور مهاجرت کرده و پس از مدتی بر اثر ابراز لیاقت و شخصیت و شهامت به حکومت آنجا رسیده و با احداث قلاع مستحکمی در آبادی «ولم» تا سنه ۵۶۴ (ه.ق) در آن نواحی حکومت کرده است. پس از آن با دست یافتن بر آبادی «پلنگان» - که محل طایفه گوران بوده است - آنجا را مرکز فرمانروایی خود قرار داده و با تأسیس بناهای مستحکم و برج و باروهای استوار مدت ۴۲ سال قلمرو خود را به خوبی اداره می کرده است.

پس از درگذشت قباد اردل، اولاد و احماد وی قدرت بیشتری پیدا کرده اندک اندک بر تمام مناطق کردستان سهندج سیطره یافته اند. رویم رفته حکومت بنی اردلان از قرن هفتم آغاز شد و تا اواخر قرن سیزدهم دوام کرده است.

قباد اردل

گفتیم که قباد اردل را بابا اردل نیز می خوانند به مناسبت اینکه اعلی جد این خاندان

«مستوره کردستانی نویسنده تاریخ اردلان، سرسلسله این خاندان را از تبار اردشیر بابکان شمرده است و شاید این روایت از آنجا سرچشمه گرفته باشد که سلسله ساسانی از گردان شهبانکاره برخاسته اند.

است. او امیری ستوده سیر، باکنهاد و پرهیزگار بوده و بر مناطقی در نواحی شهرزور و قسمتی از اورامان حکومت کرده و در اواخر عمر بر کوی و حریر و رواندز نیز دست یافته و در سنه ۶۰۶ (ه.ق) جهان فانی را ترک گفته است.

کلؤل بیگ اردلان

بعد از قباد اردل، فرزندش کلؤل بیگ به مقام فرمانروایی رسید و بعد از مدتی بر اثر حسن سلوک و شهامت و رشادتی که داشت، نواحی سقز و سیاهکوه و زرین کمر (گروس) و علی شکر (اسفندآباد کنونی) را بر متصرفات موروثی افزود و قلمرو او از شرق تا همدان و از غرب تا اطراف آرپل و از شمال تا زنجان و از جنوب تا کرمانشاه توسعه یافت و مدت بیست و سه سال با کمال قدرت حکومت کرد و در سنه ۶۲۹ (ه.ق) درگذشت.

خضر بیگ اول اردلان

خضر بیگ اول فرزند کلؤل بیگ، در سنه ۶۲۹ (ه.ق) به جای پدر نشست و مدت ۳۴ سال با حسن تدبیر و مردمداری متصرفات خود را به نهایت خوبی اداره کرد و در تاریخ ۶۶۳ (ه.ق) درگذشت.

الیاس بیگ اردلان

بعد از خضر بیگ پسرش الیاس بیگ جانشین او شد. الیاس بیگ امیری شجاع و پاداد و دهش ولایت بود و مدت ۴۷ سال حکومت کرد و در سنه ۷۱۰ (ه.ق) وفات یافت. مردم در ایام وی روزگاری را قرین آسایش و آرامش سپری کردند و از رفتار و کردار او خشنود بودند.

خضر بیگ دوم اردلان

بعد از الیاس بیگ، خضر بیگ دوم - که انسانی متقی و پرهیزگار و اهل عبادت بود - بر مسند حکومت نشست. وی بیش از اسلاف خود از شیوه عدل و انصاف و داد و دهش برخوردار بود و بسا از گرفتن مالیات و حقوق دیوانی چشم می پوشید و بیشتر اوقات خود را با اهل فضل و تقوی سپری می کرد. دولت عثمانی به محض آگاهی از زهد و سلامت طبع او، نیرویی را برای تسخیر قلمروش گسیل داشت. خضر بیگ برای جلوگیری از خونریزی با سردار عثمانی مصالحه کرد و قسمتی از متصرفات غربی خود منجمله کوی، حریر، عمادیه

و رواندز را به دولت عثمانی وا گذاشت و به سایر متصرفات سرفی و جنوبی خود قناعت ورزید و پس از ۳۶ سال حکومت دار فانی را وداع گفت.

امیر حسن اردلان

پس از خضر بیگ دوم، پسرش امیر حسن اردلان در سنه ۷۴۶ (ه.ق) حکومت یافت و با مردم از طریق عدل و داد رفتار کرد و برای اداره امور قلمرو خود به وضع قوانینی دست زد و از جوانان رشید مملکت سپاهی مرکب از سه هزار نفر با تجهیزات کامل فراهم آورد و آنان را به فنون سواری و تیراندازی و تعلیمات نظامی آشنا ساخت. آنگاه دوسه بار با سپاهیان عثمانی جنگید و اگر چه نیروی او اندک بود؛ اما چون ورزیده و تعلیم دیده بودند، پیروزی با آنها بود. و به این ملاحظه که مبادا دولت عثمانی در صدد انتقام برآید، دستور داد قلعه بسیار محکمی را در یک فرسخی جنوب محل کنونی شهر سهندج روی کوه بلند و بنا نهادند (سنه ۷۷۴ ه.ق) و در دامنه شمالی قلعه نیز دهکده ای را بنام خود بر پا ساخت که اکنون هم آن آبادی «حسن آباد» نام دارد و آثار قلعه نیز بر بالای کوه نمایان است. امیر حسن سرانجام در سنه ۷۸۴ (ه.ق) درگذشت.

بالول بیگ اردلان

نام این امیر را بعضی بابلول و برخی بابلو نوشته اند. گویا در اصل بالول (= بهلول) بوده است. در هر حال بالول بیگ فرزند امیر حسن است که پس از فوت پدر در سنه ۷۸۴ (ه.ق) زمام امور را به دست گرفته و به حکمرانی پرداخته است. او انسانی دلیر، متهور، تندخو و مبدّر بوده و در مجازات خطاکاران شدت عمل به کار برده و متمرّدین و مخالفین خود را بدون عفو و اغماض تنبیه کرده است و این امر موجب شده که آحاد و افراد مردم از کسوری و لشکری کینه او را به دل گرفته و دوبار بر او شوریده اند؛ اما ابراهیم بیگ اعلی جدّ خاندان شاهو بسیار که سمت وزارت او را داشته و انسانی اندیشمند و با تجربه و مبدّر بوده است، هر بار شورشیان را آرام کرده و غایله را خاموش ساخته است. بالول بیگ پس از ۴۴ سال حکومت درگذشته است.

۱- در حدیقه ناصریه ۷۴۰ قید شده است.

۲- در تاریخ مردوخ و حدیقه ناصریه فوت امیر حسن ۷۸۴ نگارش یافته؛ اما در نسخه خطی تحفه ناصریه، سنه درگذشت او و حکومت یافتن بابلول بیگ ۷۷۴ و ۷۷۵ ذکر شده است.

مُنذر بیگ اردلان

مُنذر بیگ پسر بالول بیگ بعد از پدر در سنه ۸۲۷ (هـ.ق) بر مسند حکومت نشست. او برخلاف پدرش امیری متواضع و مردم دوست بود و به استمالت و دلجویی افراد ملت پرداخت و با داد و دهش در اندک مدتی محبت خود را در قلوب همه طبقات جا داد. گذشته از آن مُنذر به زیور دانش آراسته بود و در تیر اندازی و فنون رزمی نیز مهارت کامل داشت. وی ۳۲ سال حکومت کرد و در تاریخ ۸۶۲ (هـ.ق) درگذشت و پسرش مأمون بیگ جانشین او شد.

مأمون بیگ اردلان

مأمون بیگ پس از رسیدن به حکومت بیش از پیشینیان خود در آبادی مملکت و تأمین راهها و حفظ حدود و ثغور کوشید و پس از جمع آوری نیروی کافی و تشکیل سپاهی منظم و مجهز - به منظور جبران شکست روزگار خضر بیگ دوم - به خاک عثمانی تاخت و بعد از دو سال جنگ و ستیز متناوب، تمام نقاطی^۱ را که در دوره آن امیر از دست رفته بود دوباره به زیر تصرف خود در آورد و قسمتی از نیروی لشکری خود را برای حفظ آن مناطق در قلعه رواندوز مأموریت داد و مدت ۳۸ سال با کمال قدرت و احسن سیاست به کشورداری پرداخت؛ اما پیش از آنکه از دنیا برود، همه امرا و امنای قلمرو خود را فراخواند و با حضور آنان متصرفات خود را در بین سه فرزند خود به این ترتیب تقسیم کرد: نواحی زلم و شهر زور و گلغنبر و دودان و نوسود را به پسر بزرگ خود (بیکه بیگ) واگذار کرد. هسلی و اورامان و مریوان و جوانرود و پلنگان و محل کنونی سنندج و علی شکر را به پسر میانه (سرخاب بیگ) بخشید و قره داغ و شهر بازار و اربل و کوی و حریر و عمادیه و رواندوز را به پسر کوچک خود (محمد بیگ) تفویض کرد؛ آنگاه پسران را به وحدت و اتفاق توصیه نمود و خود گوشه گیری و انزوا را برگزید.

بیکه بیگ اردلان

بعد از درگذشت مأمون بیگ، پسران وی هر کدام به اداره خطه خود پرداخته و در کمال صمیمیت و اتحاد با هم معاشرت داشتند و ضمناً از اطاعت بیکه بیگ برادر بزرگ خود تخلف

۱- در زبان کردی این لفظ بیشتر مامو (با واو مجهول) تلفظ می شود.

۲- این نقاط عبارت برده است از شهر بازار، اربل، کوی، حریر، عمادیه و رواندوز.